نظم الفرايض بالفارسية

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع
وأفاد واستفاد بالعلم واستفاد أعظم الله تعالى لمن دوم
السداد حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين
الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس از حمد اله حی قادر — حکیم صانع قیوم قاهر
پدید آرندهٔ کیوان و ناهید — برافروزندهٔ قندیل خورشید
موافق ساز اضداد طبایع — نقوش انگیز انواع بدایع
حکیمی کو بحکمت کرد انشا — ز روی علم و قدرت جملهٔ اشیا
ز کاف کن فکان آورد یکسر — بیاز ار وجود انواع جوهر
وجود ما ز گل بنیاد کرده — بنای عیش ما برباد کرده
بقای نوع را صورت گر ما — زده بر آب نقش از بر ما

بباغ فطرت آدم را چو پرورد — نهال قد چو او در بر آورد
چو آن دو نخل با هم کرد پیوند — بجای میوه بار آورد فرزند
پس آن فرزند را بر حسب تقدیر — حق اندر بطن مادر کرد تصویر
دمید از لطف جان اندر تن او — رحم را کرد جای و مسکن او
برحمت در رحم پرورد چندی — نه آنرا زین نه این را زان گزندی
چو آورد از رحم بیرون روانش — بکرد اندر بر مادر مکانش
زمین را بعد از آن منزلگهش کرد — جهان را مزرع زاد رهش کرد
ز خوان بسط الرزقش عطا داد — ز کرمنا بنی آدم ردا داد
پس از عمری ز دنیایش بدر برد — از این دارش سوی دار دگر برد
بوارث داد جایش را بهنگام — بحکم انک ان الارض لله
بیاید رفت و آمد استدامت — بدین صورت الی یوم القیامت

نعت

درود مصطفی ای مرد طالب / بهم دان فرض بعد از حمد واجب
سر و سر خیل خیل انبیا را / که شد رهبر بسوی مقصود ما را
بود بر ما هزاران منت او / که آمد رهبر ما سنت او
ز قول او شریعت گشت پیدا / ز فعل او طریقت شد هویدا
همه عالم تن و شرعش چو جانست / که بر احیا و بر موتی روانست
ز گنج حکمت و فضل الهی / که بیرونست از احصا و تناهی
ز قسمت هرچه آمد انبیا را / رسید آخر تمامی مصطفی را
بعالم تا بقای دهر باشد / الهی در رسان از لطف بیحد
ز ما هر دم درود بیکرانش / دگر بر آل و صحب و دوستانش

مقدمه

ز قول مصطفی این گشت فایض / که نصف علم دین آمد فرایض
درین توجیه مردم بی حسابست / یکی توجیهش از روی ثوابست
چنین گویند چون شخصی بناگه / که از علم فرایض باشد آگه
بسوی مقبری افتد گذارش / بی راحت نشیند بر کنارش
کند یک مسئله تصحیح ازین فن / ثواب مسئله تصحیح کردن
اگر بخشد بر آن اموات قسمت / کنند آنرا ملایک تا قیامت
چو بود این علم در تقسیم اموال / ز حق بر بندگان از گنج افضال
مناسب دیدم این کردن گرامی / بنامی کز کرم گشتست نامی
زهی اسمی که ز احسان مسمی / کنندش ذکر چون اسماء حسنی
مسماش جهان فضل و احسان / جهانگیر و جهانبخش و جهانبان
ز آبا وارث ملک سلاطین / بعالم قهرمان الماء والطین

ضمیرش مخزن گنج دقایق ‌ ‌ زبانش کاشف سرّ حقایق

کمالاتش نیاید در شماری ‌ ‌ یکی از اوصاف او اینست باری

که پیوسته جو اجداد کریمش ‌ ‌ کند از لطف و انعام عمیمش

یتیمان و غربا را چنان شاد ‌ ‌ که نایدشان ز اوان و وطن یاد

ز احسان و عطایش گشته محظوظ ‌ ‌ همه کس بهرش از آن کش بوده ملحوظ

بود میراث دینار و درم را ‌ ‌ ز مورث هر کسی اما کرم را

نبرده کس بمیراث از اب و جد ‌ ‌ چو سلطان بایزید بن محمد

کرم را نیست در غیرش تمامی ‌ ‌ بدو لایق بود این بیت جامی

ز اجدادش کرم رسم قدیمست ‌ ‌ کریم ابن الکریم ابن الکریم است

همی گردد گهی میراث باعث ‌ ‌ که خواهد وارث از حق موت مورث

ولیک این شاه را خلق از خدا بیش ‌ ‌ همی خواهند بهر خود بقایش

الهی تا بقا باشد جهان را ‌ ‌ سکون و سرعت ارض و آسمان را

جهان را از بقایش دار معمور ‌ ‌ ز روی ملک و جامش چشم بد دور

فی الحقوق المتعلقة بترکة المیت

بدان کز مال میت اولین حق ‌ ‌ ادای حق تکفین است و تجهیز

بود شرطش بلا اسراف و نقصان ‌ ‌ از آن پس دادن حق غریمان

پس آنکه بهر تنفیذ وصیت ‌ ‌ بموصی له ده از ثلث بقیت

دگر تقسیم بین الوارثین کن ‌ ‌ ز صاحب فرضشان بنیاد آن کن

بود آن صاحب فرض ای برادر ‌ ‌ که در قرآن بود سهمش مقدر

از ایشان هرچه ماند بر ترتیب ‌ ‌ بکن تقسیم بر اصحاب تعصیب

ازین نوع ار کسی وارث نباشد ‌ ‌ بر اصحاب فرایض می شود رد

وگر از من پرسم کس نباشد ... بقایا را ذوی الارحام گیرد

اگر وارث نباشد زین جماعات ... بده مالش بمولای موالات

پس از وی آنکه از او وارث میت ... نشد او را نسب بر غیر ثابت

اگر میت بران اقرار میرد ... جهاتش را مقرّ له بگیرد

وگر نبود کسی زینها با سره ... بموصی له جمیع المال زاده

وگر هم نیست موصی له از این پس ... به بیت المال باید دادن و بس

فی موانع الارث

ز میراث ای پسر مانع جهات است ... وزان دو اختلاف دین و دار است

سیوم قتلی که گشت از فعل قاتل ... کفارت یا قصاص آن را مقابل

چهارم زین موانع رق همی دان ... چو واقع مانع آمد ناقص آن

فی معرفة الفروض ومستحقیها

سهامی کان مقدر در کتاب است ... تمام آن شش از روی حساب است

شمارش نصف و ربع و ثمن و ثلثان ... دگر ثلث است و سدس از جمله آن

کسی کو صاحب این سهمها گشت ... ز مردان چار وز نسوان بود هشت

بگویم حال هر یک را مرتب ... ازان چار ذکور آمد یکی اب

فی احوال الاب

پدر را ای پسر سه حال میدان ... که شد مذکور سهم او بقرآن

یکی سدس است اگر هست ابن میت ... به بنتش سدس و تعصیبست ثابت

ز میت ابن اگر نبود در آنجا ... نبود ابنای ابنایش چو ابنا

سیوم تعصیب محض از نیست فرزند ... در اینها با پدر جد است مانند

ولیکن معتبر جد صحیح است ... که اندر حق او نقل صریح است

صحیح از جمله جدان دان قرانرا ... که از وی تا بمیت نبود انثی

فی احوال الجد

اکر جد چون پدر باشد عجب نیست / مکر در چار موضع کو جوابیست

یکی توریث ام اب مع الجد / کر ام اب باب محروم باشد

دکر ام را باحدی الزوج و ابوین / چو جد باشد نه اب فرقیست فی البین

سیم اسقاط بنی العلات و اعیان / باب لی ریب و با جد مختلف دان

دکر با ابن معتق نزد بعضی / اب معتق برد میراث و جد نی

فی احوال اولاد الام

درین مبحث که در تقسیم مالست / جواب اولاد ام را سه حالست

یکی را سدس و ثلث افزون از آنرا / برابر دار مردان و زنانرا

سیم افتند اکر اولاد باشد / ز اولاد بنین هم وز اب و جد

فی احوال الزوج

نصیب شوهر از نسوان سه حالست / اکر فرزند نبود نصف مالست

وکر فرزند می ماند ازو پس / نصیب زوج ازو ربع آید و بس

وکر با زوج اولاد بنین است / درینجا نیز حالش همچنین است

فی احوال الزوجات

زنانرا هم دو حالت دان چو شوهر / کم از دو کرچه باشد یا فزونتر

یکی ثمن است اکر فرزند باشد / اکر دو کم ازین هر چند باشد

اکر فرزند و اولاد بنین نیست / نصیبش ربع آمد بیش ازین نیست

فی احوال بنات الصلب

بنات صلب را سه حال بشناس / که شد مذکور در یا ایها الناس

یکی را نصف و افزون را دو ثلثان / ز میت کر پسر نبود بایشان

سیوم زان ابن اکر با ابنتین است / ذکر را مثل حظ الانثیین است

فی احوال بنات الابن

بنات ابن را شش حال باشد / بیان آن بدین منوال باشد

یکی را نصف و زاید راست ثلثان / بنات صلب اگر نبود با یشان

بیک تن سدس را باشد ضابط / بدو صلبیه می گردند ساقط

مگر باشد در اسفل یا محاذی / بدین نسوان غلامی کو موازی

بود در حالت میراث بردن / بحکم شرع یزدانی بدو زن

بگیرد غیر ذی سهمان تعصیب / بوبن احوالشان در تحت تشبیب

ششم حال انکه می باشند محروم / با بن میت از اموال معلوم

فی احوال الاخوات لاب و ام

سمی دان پنج حال نوع فارم / ز نسوان یعنی اخوات لاب و ام

یکی را نصف و افزون راست ثلثان / برادر گر بود از جنس ایشان

بگیرند آن همه بر وجه تعصیب / چنان کان گفته شد در باب تشبیب

بنات میت ار باشد با یشان / بود باقی مر ایشان را جو اخوان

ز میت بنت اگر نبود در آنجا / بود چون بنت میت بنت ابنا

فی احوال الاخوات لاب

بود حالات هفت اخوات را / بنو الاعیان اگر نبود با نها

یکی را نصف و ثلثان شد خواتن / ز یک خواهر اگر باشد زیادت

بیک اخت اب و ام سدس میدان / نباشد هیچشان گر باشد اخوان

زاب گر ماند ایشان را برادر / کند در ما بقی تعصیب خواهر

مر ایشان را شود از بنت میت / ز بنت الابن هم تعصیب ثابت

بنو العلات محرومند یکسر / چو باشد از بنی الاعیان برادر

بنو الاعیان و العلات هر چند / بود با ابن و ابن ابن افتند

باب افتد هم نزد همه کس	بجد نزد امام اعظم و بس

فی احوال الام

سخن از حالت خواهر آمد	سه حالت هم نصیب مادر آمد
یکی سدس است از حالات مادر	بفرزند و دو خواهر یا برادر
وگر از میت اولاد بنین است	درین صورت نصیبش سدس همچنین است
دوم حال آنکه ثلث کل ستاند	ازین جمع ار کسی باقی نماند
ولیکن در دو موضع آن ثانی	نصیب مادر آمد ثلث باقی
ز بعد فرض احدی الزوج میدان	که باشد با یکی از دو زوج ابوان

فی احوال الجدات

بود جدات را سدس ای برادر	اگر باشند در قربت برابر
ولیکن میکند جدات قربی	ز هر جانب که باشد حجب بعدی
ز سوی اب همه با اب بیفتد	بیفتد قسمی او نیز با جد

فی العصبات

سه قسم اندای برادر اهل تعصیب	بگویم حال هر یک را بترتیب
یکی را هست تعصیبش بنفسه	شرعنا مخبرا فی شرح حاله
بود مردی که در ناید مر او را	میان نسبتش با میت انثی
ولیکن این نوع را اصناف چارست	سر آنکه او قرب او را اعتبارست
دو صنفش جزو و اصل میت آمد	دو صنف دیگرش جزو اب و جد
بمیراث ای پسر اول ازینها	بود ابنا دگر ابنای ابنا
ز بعد آن پدر زینهاست اولی	اب اب بعد از و هر جد اعلی
ازان پس جزو اب یعنی برادر	ز بعد او بنینش راست درخور
پس آنکه جزو جد کو می شود عم	ز بعد او پسر و ابنای او هم

زهر یک انک دارد دو قرابت … بود اولی ز کم از دوی نسبت

فی النوع الثانی

دوم نوع انکه تعصیبش بغیره … بود تعریف او را گوش می ده

تمام این چهار آمد ز نسوان … که بودی سهم ایشان نصف و ثلثان

بود تعصیب هر یک از برادر … چو گشت این گفته بشنو نوع دیگر

فی النوع الثالث

بود قسم سیم را در روایت … بتعصیب مع الغیر حکایت

بود آن عصبت انثی با انثی … مثال اخت مع البنت او را

چو رفت آن کز نسب دارد علاقه … بود از بعد او مولی العتاقه

دگر عصبات او بر وجه ترتیب … که آمد ذکر آن در باب تعصیب

فی الحجب

بود حجب ای برادر منع کردن … ولیکن اینست نزد اهل این فن

که گردد هر یکی را در وقایع … وجود دیگری از ارث مانع

دو نوعست این و زین دو حجب نقصان … ز سهمی سوی سهم دیگری دان

مثالش ام و بنت ابن و زوجین … و زین نوعست اخوات ز نوعین

النوع الثانی

بود نوع دوم ز آن حجب حرمان … که وارث باشد اندر وی فلان

فریق را چنین اسلوب باشد … که که وارث گهی محجوب باشد

گروهی کو بمیت با وسایط … رسند از واسطه گردند ساقط

وسایط چون نباشد در میانه … برند ایشان نصیب وارثانه

بجز اولاد ام کز بودن ام … نگردد حصه میراثشان کم

ازین نوعست هم حرمان ابعد … بمیت در نسب اقرب چو باشد

ولیکن چون نباشد اقرب آنجا
بگیرد سهمش ابعد بی محابا

بود در قسم دوم حجب نقصان
ولیکن ایمن اند از حجب حرمان

بود آن شش نفر زوج است و مادر
پسر دیگر پدر زوجه است و دختر

قاعده

کند محجوب حجب اما نه محروم
که محروم است نزد ما چو معدوم

مثال اولین اخوات و اخوه
بود محجوب با اب در روایت

کند دو تن از ایشان حجب مادر
ز سهم ثلث سوی سهم کمتر

فی مخارج الفروض

بود فرض مقدر جمله نوعان
یکی زانست سدس و ثلث و ثلثان

دگر نوع است نصف و ربع با ثمن
بقسمت نصف آمد ربع را ثمن

بود هر فرض را اسم نام مخرج
بجز نصف او از اثنین است مخرج

چو ربع از اربعه ثمن از ثمانه
اگر آید ز هر نوعی یگانه

وگر دو یا سه از یک نوع آید
طریق ضبط او این می نماید

که گیری مخرج جزو فرو را
برون آری سهم از وی ضعف او را

مثالش سدس و سته مخرج آن
برون آید سهم از وی ثلث و ثلثان

چو شد مخلوط نصف از اولانی
ببعضی یا بکل از نوع ثانی

سهم آید تمام از سته بیرون
بگوییم ز اختلاط ربعت اکنون

چو شد مخلوط ربع از اولانی
ببعضی یا بکل از نوع ثانی

همه ز اثنی عشر آیند بیرون
بگوییم ز اختلاط ثمنت اکنون

چو شد مخلوط ثمن از اولانی
ببعضی یا بکل از نوع ثانی

برون آیند از اربع و عشرین
شنو فصل دگر چون شد تمام این

فی العول

بود عول آنکه بر مخرج فزایی | چو در مخرج بیابی بی ادایی

بود مخرج همه سغت و چهارش | نیفتد هیچگه با عول کارش

عددهای بلا عول اندر انیان | ثلث و اربع و هشتست و اثنان

سه دیگر از آنها میکند عول | نباشد اختلافی اندرین قول

از آن ستّه را عولست تا ده | بوتر و شفع وزان نبود زیاده

دگر اثنی عشر تا هفده آید | ولی با وتر افزونی نماید

دگر در اربع و عشرون شنو قول | دو و تا بیست و هفت اما بیک عول

فی النسب بین الاعداد

میان دو عدد نسبت چو خواهی | بدان انواع نسبت را کماهی

چهارست آن توافق یا تماثل | دو دیگر تباین یا تداخل

فی التداخل

تداخل آنچنان باشد که افنا | کند کمتر عدد اکثر عدد را

ازین ظاهر شود گر کو بهم زاکثر | بقدر کمتر ار گیری مکرر

نماند هیچ از آن اکثر بجایش | مثال آن سه و نه یا دو و شش

فی التوافق

توافق آنچنان باشد که اکثر | نگردد منعدم از عد کمتر

ولیکن بایدش دیگر عدد کشت | مثالی باشد از وی بیست با هشت

چو هشت از بیست برداری شکل | فرا آید بجا آخر تا جا

فی التوافق والتباین

اگر خواهی توافق از تباین | جدا گردد بدین صورت عمل کن

ز اکثر گیر مقدار اقل را | بکن تکرار در وی این عمل را

شوند آخر یکجا یکی جمع | اگر گردند هر دو در یکی جمع

ببایین دان وگر گردند با هم ‌‌ ‌ ز اعدادی کزین هر دو بود کم

توافق باشد آن هر دو عدد را ‌ ‌ بجزو این عدد در عد و احصا

چو در اثنین جمع آیند با هم ‌ ‌ توافق شان بنصف آید فراهم

در اربع جمع اگر آیند با ربع ‌ ‌ توافق شان بود در سبعه بالسبع

برین میکن قیاس اعداد دیگر ‌ ‌ تو جزو هر عدد را وفق بشمر

کزین وفق عدد مقصود حاصل ‌ ‌ شود در وقت تصحیح مسایل

فی اصول التصحیح

بدان کاندر طریق ضرب و قسمت ‌ ‌ مقسم را بهفت اصلست حاجت

تا زین اصل اگر خواهی مثالش ‌ ‌ طلب بین الرؤس والسهامش

بود بین الرؤس آن جا دیگر ‌ ‌ شنو تفصیل اینها بار دیگر

الاصل الاول

ز اول گر سهام هر جماعت ‌ ‌ بر ایشان می شود بی کسر قسمت

بضرب انجا که حاجت نباشد ‌ ‌ در انجا کار جز قسمت نباشد

چو دو دختر بمانند با اب و ام ‌ ‌ بود تقسیم بی کسر و تزاحم

الاصل الثانی

اگر در موضعی کان نیست یکسر ‌ ‌ ز قومی چند افتد بر یکی کسر

رؤس و سهم اگر باشد موافق ‌ ‌ در او تصحیح را اینست لایق

که بر گیری تو وفق آن عدد را ‌ ‌ که آمد در سهامش کسر پیدا

کنی ضرب اندر اصل مسئله پس ‌ ‌ دهی زانجا نصیب و سهم هر کس

مثال ابوین با ده دختر آمد ‌ ‌ سخن در باب اصل دیگر آمد

الاصل الثالث

سهام ار با رؤس آمد مخالف ‌ ‌ بزن کل عدد در اصل سالف

چو حاصل شد از آن مقدار معلوم ‏ شود بر سر کسی نی کسر مقسوم

مثالش زوج و پنج اخوات میدان ‏ کز آن گردد ترا این مشکل آسان

الاصل الرابع

شنو فصلی از آن چار اصل دیگر ‏ چو باشد کسر بر دو قوم و اکثر

اگر اعداد شان باشد مماثل ‏ یکی را ضرب کن در اصل حاصل

مثال آن سه جده با سه دختر ‏ که با ایشان بود سه عم دیگر

چو یک سه زان بخواهی ضرب کردن ‏ نصیب جمله گردد بر تو روشن

الاصل الخامس

در اعداد ار تداخل گشت موجود ‏ بزن اکثر عدد در اصل معهود

مثالش چار زن جده میدان ‏ که باشد هم ده و دو عم بایشان

الاصل السادس

اگر بعضی ببعضی شد موافق ‏ بزن وفق یکی در جمع لاحق

پس آن مبلغ بدیگر جمع بنگر ‏ اگر بینی توافق بار دیگر

بوفق جمع ثالث ضرب میکن ‏ بزن در کل اگر بینی تباین

بود در رابع و خامس همین فن ‏ پس آن مبلغ که شد در اصل ای زن

مثالش چار زن با هژده دختر ‏ ز جده پانزده شش عم دیگر

الاصل السابع

عددها را مباین گر بدانی ‏ بزن یک فرقه را در جمع ثانی

پس آن مبلغ بزن در جمع دیگر ‏ بدین صورت بزن در سیم آ

ازینها چون شود مبلغ مکمل ‏ بزن مجموع را در اصل مسأل

مثالش دو زن و شش جده با هم ‏ چو باشد ده بنات و هفت تا عم

قاعده

اگر خواهی نصیب هر فریقی — بس از تصحیح آن شوط یقی

بگیر از اصل سهم هر جماعت — و در مضروب زن مشکام قسمت

چه حاصل شد نصیب آن وی — ولیکن آحاد را دیگر طریقیست

نصیب هر فریق از اصل بردار — بکن قسمت بر آن فرقه دگر بار

بزن خارج در آن مضروب و میدان — نصیب شخص واحد حاصل آن

قاعده

ترا چون شد ز تصحیح مسایل — سهام هر کسی از ذمن حاصل

اگر خواهی شود معلوم بی شکل — ز متروکات میت قسم هر یک

نصیب هر کس از تصحیح فی الحال — سهمی کن ضرب در مجموع اموال

پس آن مبلغ بر آن تصحیح تقسیم — بکن خارج بر آنکس نیز تسلیم

چو در تصحیح و متروکش تباین — بیابی این چنین تقسیم میکن

وگر هر دو موافق باشد آنجا — بزن آن سهم را در وفق اشیا

پس آن تقسیم کن بر وفق تصحیح — بده خارج با و بر حسب تصریح

قاعده

چو حاصل شد درین بی اشتباهی — نصیب هر فریقی گر بخواهی

بگیر از مسئله سهمش روان پس — بزن در جمع متروکات از آن پس

بکن محصول بر تصحیح تقسیم — بده خارج بایشان وقت تسلیم

چو در تصحیح و متروکش تباین — بیابی این چنین کن

سهمی دان گر توافق باشد آنجا — محل ضرب و قسمت وفقها را

فی القسمة بین الغرما

تو دین هر غریمی از غریمان — درین اعمال سهم وارثی دان

ولی مجموع آن در حل مشکل — بود بر جای تصحیح مسایل

ضرب وقسمـ

فی المخارج

اگر شخصی ز سهم وارثان ‌ ‌ کند بر مبلغی صلح از میانه

بیفکن سهمش از تصحیح وانگه ‌ ‌ بکن چیزی که ماند از مال یکره

بر آن باقی بقدر سهم تقسیم ‌ ‌ درین مبحث ترا اینست تعلیم

مثالش هست زوج و مادر و عم ‌ ‌ چو شد زوج از تخارج زان میان کم

رسد زان مال بی تبدیل و نقصان ‌ ‌ بعم سهمی و مادر راست سهمان

فی الرد

اگر سهمی پس از تصحیح بالفرض ‌ ‌ زیادت آید از سهم ذوی الفرض

چو نبود مستحقی کان بگیرد ‌ ‌ بقدر حق هریک می شود رد

مگر بر شوهر و بر زن که رد نیست ‌ ‌ ازین زاید مر ایشان را رسد نیست

بود اقسام آن چار ای برادر ‌ ‌ نباشد غیر ازینها قسم دیگر

القسم الاول

ز یک جنس ار بیاید من یرد ‌ ‌ اگر من لا یرد نبود در آنجا

بگردان مسئله از راس ایشان ‌ ‌ مثالش چون ز میت ماند اخوان

القسم الثانی

اگر من یرد دو جنس یا بیش است ‌ ‌ چو با ایشان کس از من لا یرد نیست

بگردان مسئله از سهم ایشان ‌ ‌ بگیر از دو اگر سهمست سدسان

شود از چار اگر نصف است با سدس ‌ ‌ که سازد چار سهم نصف را سدس

ز سه چون ثلث و سدس آید بیکجا ‌ ‌ چو سهم افزون شود بر وی بیفزا

القسم الثالث

اگر من لا یرد با جنس اول ‌ ‌ بود با شرط پیشش را مفصل

بکن اول تامل در مخارج ‌ ‌ بده فرض وی از کمتر مخارج

اگر باقی رؤوس من یرد را ... موازی شد در اعدادش تماما
مثالش زوج باشد با دو دختر ... که باقی با رؤوس آمد برابر
وگر خود نیست این با آن مطابق ... رؤوس ار هست با باقی موافق
بزن وفق رؤوس من یرد را ... در آن مخرج که تا گردد مؤدا
وگر با ما بقی باشد تباین ... تمامش را بمخرج ضرب می‌کن
بود مبلغ که حاصل گشت تصحیح ... بدین صورت که خواهد یافت تصریح
مثالش شوهرست و پنج دختر ... مثال اولین شش بنت و شوهر

القسم الرابع

اگر من لا یرد با جنس ثانی ... بود مشروط تفتیش تا بدانی
زمکه مخرجی من لا یرد را ... چو دادی حصه‌اش باقی عدد را
بکن قسمت روان بر مسئله آن ... که باشند از قبیل من یرد آن

اگر یابند با هم استقامت ... شود مقصود از آن حاصل تمامت
مثال آن یکی زوجه است و دیگر ... چهار از جده و شش اخت مادر
اگر نا مستقیم آید در اینجا ... جمیع مسئله من لا یرد را
بزن در مخرج فرض کسانی ... که ردشان ناروا باشد روانی
در آخر مبلغی حاصل شود زان ... که باشد مخرج فرض فریقان
پس از من لا یرد سهمی که دارد ... بزن در مسئله قوم ذوی الرد
سهام من یرد را هم که غرض ... بزن در ما بقی از مخرج فرض
ازین ضرب آنچه حاصل گشته باشد ... سهمی دارش نصیب صاحب رد
اگر سهمی شود بر بعض مکسور ... بکن تصحیح با منهت اصل مذکور

فی مقاسمة الجد

بنو الاعیان و العلات باجد ... بنزد حنفی کس وارث نباشد

بود این نزد بوبکر و توابع / نباشد جد بنزد زید مانع

بر اول گشت ثابت قول نعمان / دوم قول اختیار شافعی دان

ولیکن قول یوسف با محمد / چو قول شافعی و مالک آمد

اگر وارث شوند این قوم با جد / جد آنجا افضل الامرین گیرد

بود امرین ثلث مال و قسمت / که جد باشد در او یک تن ز اخوة

بنو العلات در قسمت در آیند / چو جد گیرد نصیب خود برایند

بلاشک لیک جد را کرده نقصان / بنو الاعیان بگیرد سهم ایشان

بنو الاعیان اگر یک اخت باشد / در آنجا نصف کل گیرد پس از جد

ازو چیزی اگر باقی بماند / بنو العلات آن باقی ستانند

مثالش جد و اخت ام و اب دان / که باشد از بنی العلات اختان

وگر هست از بنی الاعیان دو خواهر / بنو العلات را محروم بشمر

اگر با این کسان ذو سهم باشد / ز سه چیز است افضل حصه جد

ز سدس و انقسام و ثلث باقی / ز بعد فرض ذی سهم ملاقی

مثالی از یکی اخ گیر با جد / که ذی سهمی بایشان زوج باشد

درین صورت ازین سه قسمت اولیست / مثال انگ افضل ثلث باقیست

چو آید جده و جد اخت و اخوین / برد جد ثلث باقی را من البین

اگر در ثلث باقی نیست صحت / عمل کن بر طریق ضرب قسمت

بزن در اصل مسأله مخرج او / نصیب هر کسی از حاصلش جو

کهی سدس جمیع است ای برادر / که جد راست ازین سه چیز بهتر

مثال اخوین و بنت و جده و جد / درین جد را نکوتر سدس باشد

قاعده

بنزد زید دان ای طالب فرض / که با جد نیست خواهر صاحب فرض

بهر صورت مکرر اگر در آید
که خواهر راست نصف آنجا عطیه

کند پس سهم او با سهم جد ضم
که تا چون اخت و اخ گیرند با هم

مثالش زوج و ام و جد و خواهر
شد این معلوم بشنو فصل دیگر

فی المناسخه

اگر در انصبا این صورت افتد
که پیش از قسمت آن میراث گردد

در اصل این چنین آمد که اول
کنی تصحیح اول را مکمل

دمی با هر کس از وی حصه او
جو دادی بر طرف نه قصه او

از آن پس روی در تصحیح دیگر
ز سوی میت ثانی بیاور

پس آنکه بین تو در ما فی الید او
که از تصحیح اول داده تو

و در تصحیح اول تا چه حالست
که اندر نسبت این دو را سه حالست

اگر خود مستقیم آید با سهم
نباشد حاجتی با ضرب آن دم

وگر نامستقیمند و موافق
درین صورت سمی دان وجه لایق

گرفتن وفق تصحیح دوم را
زدن در کل اول بی محابا

وگر ما بین شان باشد تباین
سهام این در اول ضرب میکن

مران مبلغ که خواهد گشت حاصل
بود آن مخرج این دو مسایل

سهام وارثان میت اول
که از تصحیح اول شد محصل

روان در کل تصحیح دوم زن
کز آن گردد نصیب جمله روشن

سهام وارثان میت دیگر
بما فی الید شود مضروب یکسر

میان هر دو گر باشد تباین
بدین صورت که گفتم ضرب میکن

ولیکن در توافق از دو جانب
بکن در وفقها ضرب نصایب

درین زوجه است و بنت و ام زامثال
چو میرد زوج پیش از قسمت مال

وزو یک زوجه و ابوین ماند
که در میراث مال او ستانند

بمیرد زوج از انها قبل قسمه / وزو ماند دو ابن و بنت و جده

وگر جده کز اول بود مادر / بمرد و دو برادر ماند و شوهر

چنین کز ثالث زان مرد و رابع / شود بر صورت مذکور راجع

سهم را آخر بر جای ثانی / جز آن جمله بجای اولانی

باب ذوی الارحام

چو بی فرض و بی تعصیب خویشان / ذوی الارحام باشند نام ایشان

چهار اصناف باشند این جماعت / همی یابند بر ترتیب قسمت

بود یک صنف را نسبت بمیت / ز میت نسبت ایشان را بنات

چو اولاد بنات صلب میدان / مر اولاد بنات ابن از ایشان

دگر صنف دوم هست آن جماعت / که میت را بایشان نسبت است

بود آن طایفه اجداد و جدات / که ساقط شد لقبشان در روایات

سیوم صنف آن بود کز وی نسبت / شود ابوین میتشان نهایت

چو خواهرزاده و بنت برادر / دگر اولاد اخ از سوی مادر

ولیکن نسبت صنف چهارم / بود شان باب و ام اب و ام

چو خال و خاله و عمات و عمان / ازین صنفند فرزندان ایشان

ذوی الارحام را در ارث ترتیب / بود هم بر طریق اهل تعصیب

الصنف الاول

ازین صنف آنکه هست او قرب نسبت / مر او را باشد از میراث اصابت

چو بنت بنت میت هست قرنی / بود از بنت بنت ابن اولی

اگر باشند در قربت برابر / برد فرزند وارث مال یکسر

چو بنت بنت ابن آمد در آن حال / نباشد ابن بنت بنت را مال

قرابت نیز اگر باشد مساوی / چنین آمد درینجا قول راوی

که گیرد اعتبار از فرع یوسف | کند بر فرع قسمت بی توقف

چو نبود اختلاف از اصل ایشان | محمد را یوسف متفق دان

وگر شد مختلف اصل جماعت | کند بر اصلشان اموال قسمت

دهد با فرع هریک حصهٔ اصل | چو کرد او اعتبار قصهٔ اصل

چو ابن بنت و بنت بنت ماند | ذکر دو حظ انثی می ستاند

برین نوع است قسمت نزد یوسف | محمد را با او بنود تخالف

وگر خود بنت ابن بنت ماند | که با او ابن بنت بنت باشد

بگیرد بنت ثلث و ابن ثلثان | ولی نزد محمد عکس این دان

مثال

جز این صورت که اکنون گفته آمد | شنو اصل دگر نزد محمد

صفت در اصل چون گشت اعتباری | عدد از فرع شد در اصل ساری

چو ابنی بنت بنت بنت میدان | چو بنت ابن بنت بنت با آن

و بنتی بنت ابن بنت باشد | ازین صورت کند قسمت محمد

برا علی مختلف از بطن ایشان | که آن ثانیست بر یک ابن و بنتان

چو از فرعش عدد گیرد و بناچار | رسد از ستت سهم این ابن را ثلثان

سهمی ماند نصیب آن دو دختر | درینجا ما بقی سه سهم دیگر

پس آنکه قسم هریک از فریقان | کند تقسیم بر اولاد ایشان

بدین صورت که گفتم از بدایت | کند این اصل تا آخر رعایت

ولیکن نزد یوسف هست در فرع | محل قسمت این سهمها فرع

ولیک از بو حنیفه قول مشهور | بود قول محمد نزد جمهور

الصنف الثانی

شنو فصل دگر از صنف اخری | ز هر جانب که باشد اقرب اولی

اب ام چونکه هست او در این — تو اولی از اب ام ابش دان

اگر باشند در قربت برابر — برد مدلی بوارث مال یکسر

چو ماند از مادر میت اب ام — اب اب سم درینجا بی تزاحم

اب امش بگیرد نی اب اب — که آن مدلی بوارث راست انسب

وگر مدلی بوارث سم کسی نیست — و یا خود هست لیکن جمله مدلیست

وگر مدلی بهم شد بالضرورت — موافق در انوثت یا ذکورت

چو باشد اتحاد اندر قرابت — برابرشان باید کرد قسمت

وگر مدلی بهم باشد مخالف — صفتها بر مثال صنف سالف

بکن تقسیم آن بر بطن اول — که کرده اختلاف انجا محصل

وگر خود مختلف باشد قرابت — برام و اب بیابد مال قسمت

بده ثلثی از ان با خویش مادر — بخویشان پدر ثلثان دیگر

بس انکه آنچ یابد هر فریقی — بکن قسمت برایشان بر طریقی

که بودی اتحاد اندر قرابت — بر انسان درمیانشان بود قسمت

الصنف الثالث

بدان کز صنف سیوم همچو آن او — بود اولی بمیراث اقرب او

چو باشد دختر ابن برادر — بود اولی ز ابن بنت خواهر

وگر باشد ز مادر اصل ایشان — بیابد مال قسمت ثلث و ثلثان

بانثی ثلث ده ثلثان ذکر را — که این نوع است حکم اندر همه جا

چنین قسمت بنزد یوسف آمد — ولی نصفان شود نزد محمد

ازان معنی که دارد معتبر اصل — کند قسمت نخست اموال بر اصل

اگر باشند در قرب و قرابت — مساوی باشد اقوی را اصابت

مثال آن بود فرضا سه دختر — که ماند از سه انواع برادر

بود آن کز بنو الاعیانست اولی   که هست او از دو نوع دیگر اقوی

فی الصنف الرابع

اگر باشد یکی از صنف رابع   بگیرد مال میت بی منازع

از این صنف ار بماند یک جماعت   چو باشد اتحاد اندر قرابت

از این جمع آن بمیراثست اولی   که باشد از میان جمله اقوی

اگر زین قسم هم بعضی از ایشان   بود فرضا مذکر بعض نسوان

شود ز انسان که گفتیمت مکرر   که گیرد حظ دو انثی مذکر

وگر خود مختلف باشد قرابت   نباشد اعتبار آنجا بقوت

بود خویش پدر را سهم ثلثان   نصیب خال و خاله ثلث میدان

میان آن فریق آن سهم قسمت   شود چون متحدان در قرابت

فی اولادهم

چو حکم صنف رابع شد مقرر   شنو ز اولاد ایشان فصل دیگر

هر آنکس کو بمیت باشد اقرب   بود از دیگران اولی و انسب

ز هر وجهی که باشد هست برتر   ز جمع دیگر و از وجه دیگر

ولیکن در میان آن جماعت   چو باشد اتحاد اندر قرابت

اگر خود زان میان اقرب کسی نیست   از ایشان آنکه او اقوی است اولیست

برابر گر بود قرب و قرابت   بود اولی در آن اولاد عصبه

قرابت مختلف گر باشد آنجا   بر اثلاث آید تقسیم اشیا

از آن ثلثی برد با خویش مادر   بخویشان پدر ثلثان دیگر

ولیک از هر یکی زین دو جماعت   بود اولایش اقوی در قرابت

نصیب هر یکی با فرعشان ده   طریق صنف اول در میانه

نکردی غافل از اصل امامین   که تقسیم بر فرع فریقین

زبعد حال عم و خال میت — که ظاهر شد ترا در مال میت

سمی دان حکم عم و خال ابوان — بهر حالی جو ایشان بعد از ایشان

دکر اولاد ایشان نزد جمهور — برد میراث بر ترتیب مذکور

بعم و خال جد نیست غایت — دکر اولادشان مالا نهایه

فی احوال الخنثی

شنو یک فصل دیکر زین مسایل — زحال حصهٔ خنثی مشکل

بود این ان کسی کز خلقت تن — ندانندش که او مردست یا زن

ز دو حال انکه دروی هست نقصان — بود آن حالت او نزد نعمان

جو در قسمتش بد حال دارند — کهی مردش کهی زن می شمارند

جو وارث باشد ابن و بنت و خنثی — دهند اینجا بخنثی سهم انثی

جو زوج و مادر و خنثی من الاب — بود مردش شمارند اهل مذهب

فی احکام الحمل

اقل مدت حمل است شش ماه — ندارد اختلاف کس در و راه

ولیکن در روایت اکثر آن — بود دو سال و بس در نزد نعمان

بنزد شافعی آن چار سالست — بنزد غیر او سنت احتمالست

بود در سهم حمل اقوال بیحد — کنون فتوی بقول یوسف آمد

که سهم یک پسر یا سهم دختر — ازین دو هر چه آن باشد فزونتر

زتصحیح آن قدر موقوف دارند — ز بهر حمل با قاضی سپارند

نصیب یک بدن جون شد معین — کفیل از وارثان باید کرفتن

که کر باشد فزونتر از یکی فرد — باسترداد تدبیرش توان کرد

نظر کن بعد از ان کان حمل زاید — اکر سهم معین را نشاید

ازان مقدار حق خود ستاند | میان وارثان باقی بماند
جو فاضل آید از مقدار معلوم | شود بر وارثان آن فضله مقسوم

فی احکام المفقود

جو غایب را نمی دانند حالش | شود تا مدتی موقوف مالش
ز فوتش گر خبر یابند یا آن | که آید مدت عمری بپایان
بموتش حکم فرمایند ازان پس | برد مالش بقدر حصه هر کس
درین مدت بسی اقوال باشد | یکی زانها صد و ده سال باشد
بنزد بو حنیفه است آن صد و بیست | پس از زادن که آن عمر طبیعیست
ولیکن نزد بعضی از امامان | دلیل موت او شد موت اقران
بنزد دیگران این قول عامست | که این موقوف بر رای امامست
بود سهمش ز مورث نیز موقوف | بگردد بر کسی آن حصه مصروف

ز بعد آنکه مدت منقضی شد | بحکم موت کارش منتهی شد
مر آن وارث که وقت حکم موجود | بود با او رسد میراث مفقود
گرش سهمی ز مورث مانده باشد | شود بر وارثان مورثش رد

فی احکام المرتد

جو مرتد گشته شد یا خود بمرد او | و یا منزل بدار حرب گیرد
اگر قاضی کند حکم لحوقش | بدار حرب و گردد زن طلاقش
از اموال کسب حال دینش | بگیرد وارثان مسلمینش
ولیکن مال حال ارتدادش | به بیت المال می باید نهادش
ولی نزد امامین آنجا نرا | بود مجموع مکسب وارثانرا
بنزد شافعی بر عکس ایشان | به بیت المال باید داد کسبان
اگر کسبی کند از بعد الحاق | غنیمت باشد آن مکسب باطلاق

ولیکن کسب زن گو کشته گردد	تمامش وارث مسلم بگیرد
نگردد هیچ مرتد وارث از کس	که او را حکم اموات آمد و بس

فی احکام الاساری

اسیر ار بود احکام کبیر	چو احکام مسلمانان دیگر
اگر از دین مفارق گشته باشد	بود در شرع حکمش حکم مرتد
چو عمر و ردتش ظاهر نگردد	مر او را حکم چون مفقود باشد

فی احکام الغرقی والحرقی والهدمی

چو میرند از قضا جمعی بناگه	گر از ترتیب آن کس نیست آگه
سراسر دفعه مرده شمارند	یکی از دیگری وارث ندارند
ولیکن مال هر یک را مسلم	بگیرد وارثش والله اعلم

فرغ من نظمه مصنفه کلا انتهاها هو قایلها و هو الفقیر الی الملک العلی احمد بن ...

کاتبه

من که دارم صد هزاران درد و غم نیستم	حال خود تا کی نگویم آخر ابکم نیستم
سرگذشتی با قلم گفتم زبان را برگشاد	تا بگوید حال من آنجا که محرم نیستم
مدتی شد تا درین ملکم ندارم خانهٔ	کار آن سهلست بهر خانه در غم نیستم
سایه میکرد و رفیقم روز تنهایی ز مهر	چون شب آید جز سرشک و آه همدم نیستم
چون کنم آنجا اقامت چون ندارم ساز عیش	چون روم سوی وطن چون زاد در هم نیستم
تربیت را گر نسب باشد سبب من انسبم	ور حسب باشد در آن از دیگران کم نیستم
در معیشت کم ز نااهلان ندانم از جهان	آنچه دانندش فضیلت جمله گیرم نیستم
بنده در دور ولی عهد سلطان بایزید	چند مفلس باشم ابراهیم ادهم نیستم
چون ز جود شه نماند از نسل آدم کس فقیر	من فقیرم گوییا از نسل آدم نیستم
لطف عامش موجب گستاخی آمد هاشمی	ورنه حد این همه افسانه دانم نیستم

ولیکن کسب زن کو گشت مرتد — تمامش وارث مسلم بگیرد

نگردد هیچ مرتد وارث از کس — که او را حکم اموات آید و بس

فی احکام الاساری

اسیر ار بود احکام یکیسر — چو احکام مسلمانان دیگر

اگر از دین مفارق گشته باشد — بود در شرع حکمش حکم مرتد

چو عمر و ردتش ظاهر نگردد — مر او را حکم چون مفقود باشد

فی احکام الغرقی والحرقی والهدمی

چو میرند از قضا جمعی بناگه — که از ترتیب آن کس نیست آگه

سراسر دفعة مرده شمارند — یکی از دیگری وارث ندارند

ولیکن مال هر یک را مسلم — بگیرد وارثش والله اعلم

نسخ من نظمه ما طلب کلام انتهائه کلمة فأیها وهو العبد الفقیر الی الملک الغنی احمد بن لطفی

کاتبه

من که دارم صد هزاران درد و غم نیستم — حال خود تا کی بگویم آخر ابکم نیستم

سرگذشتی با قلم گفتم زبان را بر گشاد — تا بگوید حال من آنجا که محرم نیستم

مدتی شد تا درین ملکم ندارم خانهٔ — کار آن سهل است بهر خانه در غم نیستم

سایه میکرد رفیقم روز تنهایی ز مهر — چون شب آید جز سرشک و آه همدم نیستم

چون کنم اینجا اقامت چون ندارم ساز عیش — چون روم سوی وطن چون زاد دارم نیستم

تربیت را گر نسب باشد سبب من انسبم — ور حسب باشد در آن از دیگران کم نیستم

در معیشت کم ز نااهلان ندانم ازدحام — آنچه دانندش فضیلت جمله گیرم نیستم

بنده در دور ولی عهد سلطان بایزید — چند مفلس باشم ابراهیم ادهم نیستم

چون ز جود شه نماند از نسل آدم کس فقیر — من فقیرم گوییا از نسل آدم نیستم

لطف عامش موجب گستاخی آمد هاشمی — ورنه حد این همه افسانه دانم نیستم